

# دموکراسی در هزاره سوم

## زهره روحی

نفرت از دموکراسی. ژاک رانسیر. ترجمه محمد رضا شیخی  
محمدی. تهران: گام نو، ۱۳۸۹.

این بحران فقط مربوط به این یا آن کشور عقب مانده یا در حال رشد نیست، بلکه این بحران خود را در سرزمین‌هایی هم که متولی گفتمان دموکراسی اند، نشان می‌دهد. چنان که بحث کتاب نفرت از دموکراسی گواه آن است.

همین امر نشان می‌دهد که «دموکراسی» چیزی برای خود نیست و هرگز نمی‌تواند ذاتی مستقل از ساختاری باشد که در آن حضور یافته است؛ و این می‌تواند بدین معنی باشد که «دموکراسی» را باید در نحوه‌ای از «نظامداری اجتماعی» دید. و مسلماً وقتی «هستی» آن را «اجتماعی» تشخیص دهیم، خود به خود با قلمرو عمومی و سیاست‌گذاری‌هایی مواجه می‌شویم که معنا، مفهوم و تمامی بار اقتدار و مشروعیت خود را از جایگاه «تعاملات اجتماعی» بین کنشگران به دست می‌آورد. اما برای آن که همه کنشگران از قدرت و ثروت برخاسته از تعاملات‌شان در قلمرو عمومی سهمی عادلانه برند، و در عوض بهره‌گیری از تلاش‌های‌شان خود را مقابل سد تبعیض نبینند، لازم به دموکراتیزه کردن تک تک ساختارها (اعم از اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و...) است. از این رو به هیچ وجه عجیب نیست که نویسندگانی چون رانسیر که حدود دو قرن تجربه دست و پنجه نرم کردن با دموکراسی را در گذشته تاریخی اجتماعی خود دارند، کتاب‌هایی این چنین افشاگرانه درباره آن بنویسند.

**گفتمان «دموکراسی ستیز» روشنفکران اروپایی - فرانسوی**  
پیش از هر چیز باید مطلبی را روشن کرد. ممکن است به نظر برخی از خوانندگان چنین آید که ژاک رانسیر، روشنفکری دموکراسی ستیز است، اما به واقع چنین نیست. وی فقط در صدد است تا نقاب از چهره آن چیزی بردارد که قدرت‌های الیگارشیکی دولتی و سرمایه‌داری در غرب، به نام «دموکراسی» غالب کرده‌اند. بنابراین بر همین مبنا می‌گوید: «گفتمان دموکراسی ستیز روشنفکران امروز، فراموشی اجتماعی دموکراسی را که الیگارشی دولتی و الیگارشی اقتصادی با آن کار می‌کنند، به پایان می‌رساند» (ص ۱۲۰).

پس همان گونه که می‌بینیم رانسیر به چیزی حمله می‌کند که «دموکراسی» را به فراموشی سپرده است. اما اگر «به فراموشی سپردن چیزی»، به این معنی باشد که آن چیز دیگر مطالبه نشود و یا به بیانی دیگر، جایی در بین تقاضاهای گروه‌های اجتماعی نیابد، در این صورت باید پای رقیب قدری در میان باشد. رقیبی که بدون قیل و قال و یا هر گونه اعتراضی از سوی مردم، قادر به پس زدن و یا به فراموشی سپردن «نیاز به دموکراسی» است.

واقعیت این است که «به فراموشی سپردن دموکراسی» همان گونه که در زیر خواهیم دید، به نوعی الهام گرفته از نظریه «آگاهی کاذب» مارکس است که رانسیر در همان پیشگفتار، آشکارا استفاده (عاریتی) خویش از نگرش‌های مارکسی را برای شکل دادن به بنیان‌های تألیفی کتاب خویش بیان می‌دارد (ص ۱۹). و بر اساس همان نگرش انتقادی - افشاگرانه مارکسی در ساز و کار شیوه سرمایه‌دارانه و

در این نوشته می‌خواهیم موقعیت «دموکراسی» را در عصر حاضر بررسی کنیم. همان موقعیتی که ژاک رانسیر اغلب در کتاب خویش از آن به «نفرت از دموکراسی» یاد می‌کند. «عبارت»ی که حداقل برای برخی از خوانندگان تعجب برانگیز است. زیرا به دلیل فقدان تجربه دموکراسی (در اکثر کشورهای جهان که اصطلاحاً به آن‌ها «در حال رشد» گفته می‌شود)، معمولاً عادت بر این بوده که برای واژه دموکراسی، اسطوره‌سازی شود، و از آن همواره به صورت امری کلی یاد شود، آن هم بی‌نیاز به حداقل «چانه زنی» و یا حداقل بحث و استدلال برای «اثبات حقانیت» آن. بنابراین صرف حضور «ارتجاع» و قدرت سرکوب‌گری‌اش برای مردم تحت ستم کافی است که هر گونه نفی و مقاومت در برابر آن، تماماً به حساب «دموکراسی» و «دموکراسی خواهی» گذاشته شود (هر چند که پس از پیروزی بر ارتجاع، اکثریت بی‌نصیب از قدرت، تازه توجه‌اش به این مطلب جلب می‌شود که در تمامی این مدت نه برای به اصطلاح «دموکراسی»، بل برای به قدرت رساندن گروه مرتجع دیگری مبارزه کرده است). به همین دلیل است که با اطمینان بسیار می‌توان گفت در بسیاری از جوامع «در حال رشد» معمولاً کم‌پیش می‌آید تا درباره خود مفهوم دموکراسی و مطالباتی که از آن می‌توان و یا می‌باید داشت و نیز حدود و ثغور آن بحث و گفت‌وگو شود.

باری، صرف همین کمبود فضای گفت‌وگو درباره «دموکراسی» خود به خود (بی‌آن که قصد و غرضی در کار باشد)، یا باعث تقدس این واژه در برخی از محافل روشنفکری می‌شود (که متناسفانه پرسش از آن به حساب همیاری با ارتجاع گذاشته می‌شود) و یا در سطحی نازل به مثابه کالایی پر زرق و برق، از آن استفاده ابزاری می‌شود؛ تا جایی که می‌توان آن را تبدیل به تیترو درستی کرد و در روز روشن بر سر در سینماها زد! حال آن که زندگی و حضور در هزاره سوم، به دلایل بسیاری و شاید دم‌دست‌ترین آن‌ها، یعنی به دلیل «شبکه»‌ای شدن نحوه زندگی، ما را وادار به بررسی بسیاری از مفاهیم و از جمله پرسش از «دموکراسی» می‌کند؛ خصوصاً با توجه به پیچیدگی روزافزون مسئله قدرت در شرایط موجود قلمروهای عمومی که خود همین امر باعث تفسیر پذیری بیشتر مفهوم «دموکراسی» شده است. به بیان دیگر، امروز به دلیل پیچیدگی سیاست‌های حاکم بر قلمرو عمومی (در همه اشکال آن: سیاست‌های اقتصادی، سیاست‌های فرهنگی - دینی و...)، ظاهراً مفهوم دموکراسی با بحران هویتی مواجه شده است: آیا فرضاً تقاضا برای کالاهای فرهنگی به اصطلاح مبتذل سرمایه‌داری (مانند سریال‌های پربیننده شبکه ماهواره‌ای فارسی‌وان) در کشورهای جهان سومی را - که تحت حاکمیت و انقیاد فرهنگی - ایدئولوژیکی خاصی به سر می‌برند - باید به حساب مطالبات دموکراتیک مردم آن مناطق گذاشت؟! به نظر می‌رسد

فرهنگ بورژوازی است که وی سراغ «تحلیل جامعه‌شناسانه نوین» می‌رود و آن را به نقد می‌کشد (صص ۴۱-۴۲): مجموعه تحلیل‌هایی که از نظر رانسیر به دلیل «نفی ناهماهنگی بین فردگرایی توده‌ای و حکومت دموکراتیک» در نهایت ناچار می‌شود به «تأیید شری به مراتب ژرف‌تر» بپردازد (همان جا). شری که «به معنای طرح قطعی این موضوع [است] که دموکراسی چیزی نیست، مگر حاکمیت مصرف‌کننده خودشیفته‌ای که در گزینه‌های انتخاباتی خود نیز همچون لذت‌های شخصی اش تنوع ایجاد می‌کند» (همان جا).

ظاهراً آدم‌هایی که رانسیر بر سر راه دموکراسی در جوامع مدرن می‌بیند و تشخیص می‌دهد فقط به جامعه مبتنی بر «مصرف‌کننده خودشیفته» ختم نمی‌شود. وی با استناد به اندیشه دومینیک اشتناپر (دختر ریمون آرون) که در حیطه حاکمیت دموکراسی رفاهی، از «دموکراسی» گلیایه‌ای مبنی بر این می‌کند که «افق سیاسی یا متافیزیکی» روابط را مضمحل کرده است، نقد تحلیلی بسیار جالبی ارائه می‌دهد. نخست عبارت‌هایی از گفته اشتناپر را نقل می‌کنیم:

«انسان دموکراتیک در برابر هر گونه شایستگی، از جمله شایستگی پزشکی یا وکیل که اختیار عمل تام را از وی سلب کند، حوصله از کف می‌دهد. روابطی که این انسان دموکراتیک با دیگران برقرار می‌کند افق سیاسی یا متافیزیکی خود را از دست می‌دهند. [...] پزشک اندک اندک به یک حقوق‌بگیر بیمه تأمین اجتماعی تبدیل می‌شود؛ کشیش به یک کارگر اجتماعی و توزیع‌کننده آیین‌های مذهبی...» (ص ۳۵).

اما این که اشتناپر «حوصله از کف دادن آدمی به قرارداد شدن روابط در حد فاکتورهای معاملاتی» را به غلط به «انسان دموکراسی» نسبت می‌دهد، مطلبی نیست که از چشم رانسیر پنهان بماند و یا آن را نادیده بگیرد. چنان که در جواب دومینیک اشتناپر می‌گوید:

«اما کاملاً بدیهی است که حالت موسیقایی جملاتی که داعیه توصیف جهان امروز ما را در عصر آبرازها و شوهای تلویزیونی دارند، از دور دست‌ها می‌آید. این توصیف زندگی روزمره ما در سال ۲۰۰۲، صد و پنجاه سال پیش نیز در مانیفست کمونیست صورت گرفته است: «بورژوازی ریشه‌های مقدس خلسه، حمیت جوانمردانه و احساسات‌گرایی خرده‌بورژوا را در آب‌های یخ‌زده ارزش صرف مبادلاتی بدل ساخته؛ آزادی منحصر به فرد و بی‌رحم تجارت را جایگزین بسیاری از آزادی‌هایی کرده که بهای سنگینی برایشان پرداخت شده است. بورژوازی تمام فعالیت‌هایی را که تا آن زمان گرمی داشته می‌شدند و با احترامی مقدس به آن‌ها نگاه می‌شد، از هاله نورانی خود جدا کرده است. پزشک، قاضی، کشیش، شاعر و دانشمند را به حقوق‌بگیری در خدمت خود بدل کرده است.» (ص ۳۶).

مهم این نیست که دومینیک اشتناپر بحث خود را از مارکس وام گرفته است، مهم این است که وی به دلیل بی‌توجهی به روش انتقادی بحث مارکس و در نتیجه بی‌اعتنایی نسبت به نحوه استفاده از آن، قادر به حفاظت از نظریه خویش نیست. واقعیت این است که نگرش‌هایی از این دست با جایگزین کردن «انسان دموکراتیک» به جای «بورژوازی»، نه تنها به حاکمیت‌های استثمارگر ایانه مشروعیت می‌دهند، بلکه با همسان‌سازی «نحوه هستی دموکراتیک» و «مبادله برابر خدمات تجاری»، و در نتیجه مشروعیت بخشیدن به «کارگر آزاد»ی که می‌تواند نگاهی کاملاً کالایی به «نیروی کار» خود داشته باشد (به مثابه شیئی که بتوان آن را خرید و فروش کرد) در حقیقت می‌تواند به نوعی خالق «افسردگی» ناشی از خود بیگانگی شود!

امان‌کننده جالب در این است که بسیاری از صاحب‌نظران و اندیشه‌مندان به جای آسیب‌شناسی بنیان‌های روابط اجتماعی، به طرز شگفتی در همان سطح پدیدارهای آسیب‌شناسانه باقی می‌مانند و از همان جا (که مسلماً فقط قادر به دیدن اشکال از ریخت افتاده پیامدهای از خود بیگانگی در روابط اجتماعی است) همچون بنی لوی، و نظریه برآمده از تفکرات فلسفی «آزادسازی متافیزیکی»، تمامی مشکلات روحی - روانی انسان عصر حاضر را ناشی از گسست انسان از مذهب می‌داند. به گزارش رانسیر، وی (بنی لوی) که پیشتر یکی از رهبران احزاب مائوئیست فرانسه بوده، ظاهراً در دهه ۹۰ به چرخشی کاملاً مذهبی دست زد و «افسردگی» را ناشی از وضعیت دموکراتیک انسان‌ها در عصر حاضر دانست؛ رانسیر در این باره می‌نویسد:

«به زعم بنی لوی، مدرن‌ها [...]، به جای ندای الهام شده به موسی، این... انسان خدا مرده است» [را نشانده‌اند تا بر ما حکومت کند]، کسی که نمی‌تواند حکومت کند مگر آن که خود را به تأمین‌کننده لذت‌های کوچک بدل سازد، لذت‌هایی که سکه افسردگی ما را به عنوان یتیمانی محکوم به سرگردانی در امپراتوری خلاء... ضرب می‌کنند» (صص ۵۰-۵۱).

ظاهراً از آن جا که رانسیر متوجه شباهت بین سخنان بنی لوی و پیشگویی‌های تحقیرآمیز نیچه درباره «آخرین مرد» نشده است، با اضافه کردن این پیشگویی‌ها به تحلیل رانسیر می‌توانیم به جایگاهی برسیم که اندیشه بنی لوی در آن جا سکونت کرده است؛ البته با این تفاوت بزرگ که اگر بنی لوی از «وضعیت وجودی آخرین مرد» به سمت مذهب شبانی موسی (خدا در مقام پدر - شبان) می‌گریزد، نیچه به جای گریز به سوی سکونتگاه‌های «شبانی»، به ندای تاریخی انسان مدرن پاسخ می‌دهد: انسانی که هم «آخرین مرد» و هم ایمان‌آورندگان به مسیر شبانی را به دلیل بزدلی در پذیرش «آزادی» و درد و رنج ناشی از «خودمسئولیتی» تحقیر می‌کند. باری، چرخش و رویکرد بنی لوی، بیانگر این مطلب مهم است که نگرش‌هایی همچون وی نه تنها به لحاظ فلسفی از پذیرش بی‌بنیانی متافیزیکی خویش سر باز می‌زنند، بلکه قادر به درک و شناسایی ابعاد وسیع پیامدهای از خود بیگانگی شده هستی اجتماعی نیستند، و از این روست که آن را به غلط در جای «افسردگی دموکراتیک» می‌نشانند. باری، از میان نظریه‌ها و ساختارهای دیگری که زاگ رانسیر به افشاء و نقدشان تحت پوشش «نفرت از دموکراسی» (و البته همچنان به پشتوانه نگرش مارکسیستی) اقدام کرده است، سیستم اجتماعی «انتخاباتی» در نظام‌های سرمایه‌داری است:

«سیستمی که نظام مبتنی بر نمایندگی را به نظام مبتنی بر نمایندگی که نظام مسلط بدل می‌سازد و از انتخابات، ساز و کاری برای کسب رضایت بر می‌سازد: نامزدی‌های رسمی، تقلب‌های انتخاباتی، انحصارگری‌های واقعی نامزدی‌ها. اما چنین گسترشی تمام مبارزاتی را نیز در بر می‌گیرد که برای اثبات خصلت عمومی و همگانی حوزه‌ها، مناسبات و نهادهای به اصطلاح خصوصی صورت می‌گیرند... اما درباره حوزه عمومی که بالطبع ادعای تظہیر آن از منافع خصوصی و شخصی وجود دارد، نیز باید گفت که یک حوزه عمومی محدود، خصوصی شده، اختصاص یافته به بازی نهادها و انحصارگری کسانی است که این نهادها را پیش می‌برند» (صص ۷۹-۸۰).

گسترش سیری‌ناپذیر سوداگری‌های نئولیبرالیستی «فارغ از محدودیت» در سراسر جهان، چه بخواهیم و چه نخواهیم به

گفته‌های رانسیر حقیقتی انکارناپذیر داده است. به رغم آن که «دولت‌های غربی» بیشترین استفاده ابزاری را از گفتمان‌های دموکراسی و حقوق بشر می‌برند که دستاوردهای عظیم تاریخی برخاسته از جنبش‌های آزادی بخش و یا مبارزات همگانی در قرن‌های گذشته است، آن چه امروزه همین دولت‌ها در عمل به آن بها می‌دهند و هدفمندانه در صددارضای مطالبات آن‌اند، نه سیستم اجتماعی حامی منافع به اصطلاح «مردم» و گروه‌های محروم، بل پاسخگویی به ساختارهای سرمایه‌داری فراملی نئولیبرالیستی است. بنابراین به هیچ وجه این ادعای رانسیر عجیب نیست که امروزه آن چه رواج دارد «خصوصی‌سازی قلمرو عمومی» است. به هر حال این ادعا چنان واقعی، بزرگ و علنی است که با هیچ ترفندی قابل پوشاندن نیست: مگر می‌شود به همین راحتی بر بیکاری‌های عظیم و یا فاصله‌های طبقاتی روز افزون سرپوش گذاشت و تبانی دولت‌های الیگارشیک امروز و سرمایه‌داری جهانی رانادیده گرفت؟ واقعیت این است که - همان گونه که رانسیر هم تأیید می‌کند - ظاهراً خواست «کوچک شدن» دولت‌های غربی، گامی بوده است در جهت انحصاری کردن قدرت و راه اندازی شبکه‌های ارتباطی بین دولتمردان و سرمایه‌داری جهانی؛ اما نکته جالب‌تری که از رهگذر این «وصلت نئولیبرالی» در سطحی جهانی به وجود آمده است (و شاید بد نباشد به تز الیگارشیک دولت‌های غربی رانسیر اضافه کنیم)، شباهت‌های دهه‌های اخیر دولت‌های غربی با دولت‌های به اصطلاح در حال رشد است. تا جایی که گاه سران این دولت‌ها به طری شگفت و حتی مضحک، با استفاده از یک نوع ژست سیاسی، به سراغ بحران‌ها و مسائل جهانی می‌روند. احتمالاً تنها تفاوت مهم و قابل بحثی که به دولت‌های غربی امکان تمایز و هویتی مستقل از هماتایان جهان سومی‌شان می‌دهد، صرف وجود «برنامه‌پرهیز از سرکوبگری خشن» و همچنین رویگردانی و بی‌رغبتی در استفاده ایدئولوژیک - کارکردگرایانه از ساختارهای مذهبی - اعتقادی است، آن هم نه از سرکراهی دموکراتیک، بلکه فقط به دلیل پرهیزینه بودن این «سخت‌افزارهای قدیمی»!

باری، آن گاه که ساختارها نه بر اساس سهم بری تمامی کنش‌گران قلمرو عمومی، بل صرفاً برای بهره‌بری و منافع گروهی خاص تنظیم می‌شود، بی‌شک آن چه اتفاق خواهد افتاد حضور تبعیض گسترده‌ای است که از برهم خوردن توازن بین کنشگران قلمرو عمومی و استفاده از منابع شکل گرفته است. و مسلم است که در چنین حالتی، یعنی زمانی که برنامه توزیع عادلانه «منابع و قدرت» در بین تمامی کنشگران اجرا نشود، ما با ساختار فاسد حکومت‌هایی مواجه هستیم که نه برخاسته از قلمرو عمومی و یا به اصطلاح همگان، بلکه به دلیل فساد، برخاسته از وضعیت الیگارشی خیانت به همگان است.

«برای لیبرالیسم، فقط کافی است بگذارند گردش سرمایه صورت گیرد. این پیوندهای پنهانی بین سرمایه و خیر و مصلحت مشترک، فایده‌ای برای سرمایه ندارند. پیش از هر چیز، به درد هدفی می‌خورد که الیگارشی‌های دولتی در پی آن هستند: ایجاد فضاهای بین دولتی که از یوغ انقیادهای مشروعیت ملی و مردمی‌هایی یافته باشند... تقسیم جدید قدرت بین نظام سرمایه‌داری بین‌المللی و دولت‌ملت‌ها گرایش بسیار بیشتری به تقویت دولت‌ها دارد تا به تضعیف آن‌ها. همان دولت‌هایی که در برابر لزوم گردش آزاد سرمایه، از مزایای ویژه

خود چشم پوشی می‌کنند، بی‌درنگ برای بستن مرزهای خود در برابر گردش آزاد فقرای جویای کار به همین امتیازات ویژه متوسل می‌شوند. و اعلام جنگ به «دولت رفاه» شاهدی بر همین دمدمی مزاجی است...» (صص ۱۰۹-۱۱۰).

بنابراین اگر در ساختار سیاسی - اجتماعی جهان معاصر، این نئولیبرالیسم است که به منزله تنها قدرت موجود، در حال مفهوم بخشیدن به «دموکراسی» است، و از آن «آزادی گردش سرمایه» و «قدرت عمل» سرمایه‌داران جهانی را منظور دارد، طبیعی است که باید با آن به مبارزه برخاست (ص ۱۲۱).

### رویارویی با چهره فلسفی دموکراسی

با توجه به آن چه آمد، به خوبی می‌شود از سخنان رانسیر این موضوع را فهمید که چارچوب انتقادی او از وضع موجود «دموکراسی»، فقط می‌تواند به یاری حضور چهره آرمانی دموکراسی شکل گیرد. به بیانی، او نه تنها به ضرورت وجودی دموکراسی برای رشد و بهروزی انسان‌ها باور دارد، بلکه در مقام متفکری دموکرات، آن را مطالبه می‌کند: «دموکراسی توان بالقوه‌ای است که باید امروزه بیش از هر زمان دیگری، بر ضد درهم آمیختگی این قدرت‌هایی که تنها و تنها تحت قانون سطله هستند به مبارزه برخیزد» (ص ۱۲۵).

در تفکر رانسیر، در پس چنین آرمانی، نوعی آگاهی نسبت به «نامحدودیت» جایگاهی - معنایی مفهوم دموکراسی وجود دارد. به گفته او در برهه‌های مختلف این مفهوم می‌تواند جا به جا شود؛ دولتی دموکرات، در برابر دولتی تمامیت‌خواه: «دموکراسی ستیزان امروز همان چیزی را دموکراسی می‌خوانند که عاشقان سینه چاک دموکراسی لیبرال، دیروز آن را تمامیت‌خواهی می‌نامیدند، همان چیز اما به صورت عکس» (ص ۲۹). رانسیر بر اساس این آگاهی بر خصلت تاریخی اجتماعی «دموکراسی» تأکید می‌کند؛ و در عین حال بر این اعتقاد است که همین ویژگی نامحدود، دموکراسی را از تمامی ناپاکی‌های سیاسی محفوظ می‌دارد (ص ۸۶).

سخن رانسیر بسیار دلنشین و اثرگذار است اما واقعیت این است که ظاهراً این امر زمانی میسر می‌شود که «دموکراسی» خود را از چنگ هر نوع تفکر و اندیشه‌ای که بخواهد به نام آن سخن گوید، محفوظ نگه‌دارد. و پذیرش این امر، مارا ناگزیر می‌کند که باز به دستگاه پارادوکسی آن مواجه شویم. فضایی که به نظر می‌رسد، به رغم نزدیک شدن ژاک رانسیر به آن، وی حاضر به گفت و گو درباره‌اش نیست. اگر «دموکراسی» به لحاظ فلسفی، همان گونه که بنی لوی با ترس و لرز قادر به تشخیص و مواجهه با آن شد، برخاسته از آزادسازی متافیزیکی (خلئی فاقد ارزش و هنجار) باشد، این بدین معنی است که هرگز نمی‌توان آن را از پارادوکس وجودی‌اش جدا ساخت. از این رو ظاهراً آن چه به شکل بحران‌های تاریخی دموکراسی نمایان می‌شود، برخاسته از «ذات وجودی فارغ از ارزش دموکراسی» است.

و از قضا به همین دلیل است که بورژوازی (در مقام جایگاهی اجتماعی با منافع گروهی خاص) می‌تواند در مفهوم آن دستکاری کند. شاید بتوان گفت اگر بنیان دموکراسی، به منزله وضعیت مدرن در هستی اجتماعی آن نهفته است، این بنیان چه به هنگام شکل‌گیری و چه به هنگام انحلال خود و یا موقعیتی دیگر، بی‌نیاز از مرجعی غیرمادی و فناناپذیر است. در یک جمله: دموکراسی، همان امکان باز و غیرقابل کنترل برای گریزهای جمعی از انقیاد خدایان و یاشیاطین است.